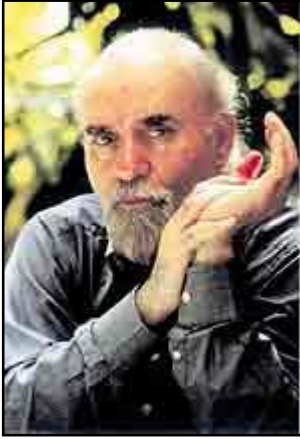


حق تعیین سرنوشت برای خلق‌های تحت ستم حقی است انقلابی

Reza Baraheni



Writer Reza Baraheni (1935-), an Azerbaijani from Iran, has been elected president of PEN Canada, an organization that represents more than 700 poets, essayists, novelists, journalists and other writers. PEN Canada is part of International PEN, a worldwide association of writers founded in England in 1921.

Born in Tabriz, Iran, Baraheni has made his home in Canada for the past four years and is currently a Visiting Professor of Comparative Literature at the University of Toronto. He is an accomplished poet and novelist and has written more than 50 books. His work covers areas such as poetry, fiction, literary theory and criticism as well as socio-cultural issues. In 1977, Harper's Magazine called him "Iran's finest living poet."

Much of Baraheni's own poetry and fiction deals with the life experiences and living conditions of the Azerbaijani minority living in Iran (an estimated 25-30 million people). For more than four decades, Baraheni has defended the rights of self-determination and freedom of expression for Iran's various nationalities. He was imprisoned several times for these beliefs. Contact: PEN Canada, 24 Ryerson Avenue, Suite 214, Toronto, Ontario M5T 2P3 Canada. Tel: (416) 703-8448; Fax: (416) 703-3870; pen@pencanada.ca; www.pencanada.ca. From **Azerbaijan International** (9.3) Autumn 2001. © Azerbaijan International 2001. All rights reserved.

Centre for Comparative Literature at the University of Toronto REZA BARAHENI

Professor of Comparative Literature

Reza Baraheni published *Les Saisons en enfer du jeune Ayyaz*, a long novel with Pauvert, Fayard in Paris in the spring of 2000. Fayard is publishing another novel of his, *Scheherazade et l'Auschwitz prive du Doctor Charifie* in spring 2002. These are works translated from the original Persian into French. AGO published a long poem of his, "Exile Poem of the Gallery," in its *Making Meaning*; Massey College published another long poem of his, "Death of a Greek Woman in Seattle" in *Exile Writes Back*; and *Brick*, a literary journal in Toronto, published in its fall, 2001 issue, "A Minor Mistake in the Evin Prison," the story of one of Baraheni's nights in the Evin Prison of Tehran in 1981-82. Baraheni wrote a theoretical piece on exilic poetry as introduction to *On Wings over the Horizon*, the poetry of Negar Hasan-zadeh, translated from Russian into English by Richard McKane and published by Anglo-Caspian Publishing Ltd. *Alphabet City's* next issue is coming out in the spring of 2002 with a special section on Baraheni. The *Tribune*, an Azeri and Persian periodical published in Sweden did a special issue on Baraheni, and other special issues are scheduled in Persian, Kurdish and Turkish. Baraheni is writing *The Archaeology of Postmodernity*, a treatise on blind reading of literary texts, for publication at the end of 2002. Parts of this book have been in the form of papers given at the University of Toronto, the University of London, Britain, and M.I.T., U.S.A.

Baraheni was elected as President of PEN Canada in June 2001. PEN Canada, with a membership of about 700 poets, novelists, dramatists, critics and journalists, is the Canadian section of the International PEN working for "unhampered expression of thought" both on national and international levels.

رضا براهنی- ۲۸ اسفند ماه ۱۳۵۷

آیا به انقلاب بصورت جدی می‌اندیشیم؟ آیا می‌خواهیم بدانیم که مرکز انقلاب ایران کجاست؟ مرکز انقلاب در جایی است که بر مردم وحشتناک‌ترین ظلم‌ها شده باشد و انواع وحشیگریها و درنده‌خویی‌ها و تبعیضات و تحمیلات در حقشان اعمال شده باشد و در مقابل مردم علیه این مظالم و ظالمان عصیان کرده باشند؛ عصیانی اصیل، عظیم، انسانی و انقلابی کرده باشند تا کلیه نهادهای ستم از میان برخیزد، و دموکراسی، آزادی و تساوی حقوقی بین کلیه انسان‌ها جایگزین ظلم و ظلمت شود.

غرض از باسواد شدن تن در دادن به تربیت در زبانی است که شونیسم فارس و حکومت مرکزی نژادپرست و متعصب بر میلیونها آذربایجانی تحمیل کرده است.

این درست است که توده‌های محروم ایران- از کارگر و دهقان بگیرید و بیائید تا به زنان، جوانان و سربازان- در زیر چتر سیاه فقر توأم با خفقان، زندگی کرده‌اند، ولی فشار واقعی، و یا بهتر است بگوئیم فشار چندین برابر و یا دستکم مضاعف، در جایی است که کارگر و دهقان و زن و جوان و سرباز در شمار ملیت‌های ستمزده باشند. زیرا بقول محققى که درباره بلوچستان تحقیق کرده، «کمتر بلوچی قادر به پرداخت یک تومان پول حمام است.» و بقول محققى کرد که پیرامون اوضاع کردستان ایران مطلب نوشته، نود و پنج درصد زنان در این منطقه از کشور بیسواد هستند، و اگر کتاب‌های شهید آذربایجانی، صمد بهرنگی، را خوانده باشید می‌دانید که یکی از علل عدم علاقه توده‌های آذربایجانی به باسواد! شدن این است که غرض از آن «بابا نان داد» گفتن به زبانی است غیر از زبان ننه بابای آذربایجانی‌ها. **غرض از باسواد شدن، تن در دادن به تربیت در زبانی است که شونیسم فارس و حکومت مرکزی نژادپرست و متعصب بر میلیونها آذربایجانی تحمیل کرده است.** سلطنت پهلوی با تحمیل زبان حکومت مرکزی بر شصت درصد جمعیت ایران، یعنی مجموعه اقلیت‌هایی که در واقع اکثریت مردم کشور را تشکیل می‌دهند- در واقع اکثریت این شصت درصد را به بی‌زبانی، بی‌فرهنگی و به نداشتن حصه و سهم سالم و متساوی از تعلیم و تربیت، و جهان‌بینی متوازن و متعادل فلسفی، هنری و سیاسی محکوم کرد. حکومت مرکزی مدام به مردم آذربایجان می‌گفت: «آذربایجان سر ایران است»، کسی هرگز نمی‌گفت که این سر بی‌زبان به چه درد می‌خورد! حکومت پهلوی انتظار داشت که کردها مرزدارانی مؤمن به حدود و ثغور ایران و وفادار به تمامیت ارضی مملکت باشند. ولی هرگز نمی‌گفت که با دادن کدام حق انسانی به کردها، با تأمین

کدام یک از تساوی‌های دموکراتیک کردها با فارس‌ها، چنین انتظاری را از این مردم ستمزده و به ضرب و زور حکومت مرکزی، عقب مانده و اسیر و بی‌فرهنگ و بی‌زبان و بی‌هنر نگه داشته شده، می‌توانست داشته باشد.

حکومت مرکزی که فانتوم‌ها و هلیکوپترهایش را به بلوچستان پاکستان می‌فرستاد تا این ملیت ستمزده در آن کشور را بمباران و گلوله باران بکنند، و در عین حال بلوچستان ایران را آنچنان عقب مانده نگه میداشت که اکثریت توده‌های ستم‌دیده این ملیت حتی نمی‌دانستند و هنوز هم نمی‌دانند که در ایران زندگی می‌کنند و حتی گمان می‌کردند و می‌کنند که برای آمدن به تهران باید از دولت ایران پاسپورت بگیرند، باری آن حکومت ابلیسی شاه، به چه بهانه‌ای می‌توانست امیدوار باشد که این خلق محروم از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی، بفرز و حدود و ثغور و تمامیت ارضی و استقلال کشور باشند؟

سلطنت پهلوی با تحمیل زبان حکومت مرکزی بر شصت در صد جمعیت ایران، یعنی مجموعه اقلیت‌هایی که در واقع اکثریت مردم کشور را تشکیل می‌دهند، در واقع اکثریت این شصت در صد را به بی‌زبانی، بی‌فرهنگی و به نداشتن حصه و سهم متساوی از تعلیم و تربیت و جهان بینی متوازن و متعادل فلسفی، هنری و سیاسی محکوم کرد.

وقتی که زبان ترک و ترکمن و کرد و عرب و بلوچ بریده شده، وقتی که دستی دژخیمی و ابلیسی و نژادپرست بر کلیه فرهنگ‌های ملل ساکن در داخل مرزهای ایران خط بطلان کشیده، وقتی که استاندار، فرماندار، رئیس فرهنگ، رئیس دانشگاه، رئیس دادگستری، فرمانده قشون، شهربانی و ژاندارمری نقاط متعلق به این ملیت‌ها، از طرف حکومت مرکزی دژخیمی و نژادپرست پهلوی انتخاب می‌شدند، وقتی که کتابی که برای کودک تهرانی نوشته شده بود- و به فارسی- بطور یکسان به ترک ماکوئی، کرد بوکانی، بلوچ بمپوری، عرب خوزستانی و ترکمن شمالی، باید تدریس می‌شد، وقتی که پرونده سازی در دادگستری شهرهای ملیت‌های ستمزده ایران باید به زبانی خارجی- یعنی زبان فارسی- صورت می‌گرفت، وقتی که نژادپرستان حکومت مرکزی انواع توهین‌ها را به ترکان، کردان، اعراب، و بلوچ و سایر ملیت‌های تحت ستم ایران روا می‌داشت، آیا گمان نمی‌کنید که در وجود شاه سابق خائن و حکومتی که او نماینده آن بود، با یک «یان اسمیت»، یک «بن گورین» و یا یک «موشه دایان» نیز طرف بوده‌اید؟ چرا که ظلمی که یان اسمیت بر سیاهان آفریقا روا میدارد، شاه نیز من غیر مستقیم بر ترک‌ها، کردها،

ترکمه‌ها، اعراب و بلوچ می‌کرد؟ و آیا گمان نمی‌کنید که به همان صورت که یهودیان عرب و اعراب غیر یهود اسرائیل به ترتیب شهروندان درجه دوم و شهروندان درجه سوم این سرزمین غصب شده از فلسطین هستند، و در واقع به یک معنا در حکم اسرای جنگی هستند، ملیت‌های ستمزده ایران هم از نظر رژیم نژادپرست و غاصب پهلوی، در شمار ملل اسیراند و بیشتر بی‌شبهت به بازماندگان سرخپوستان آمریکا در اردوگاه‌های جمعی نیستند که زبان، فرهنگ، آهنگ‌های کلامی، جهان‌بینی‌های بومی و اقلیمشان دور از چشم جهانیان نگه‌داشته شده‌اند؟ و آیا زبان و فرهنگ فارسی سوار شده بر پشت افواج ارتش حکومت مرکزی و سوار شده بر پشت سیل و خیل مأموران بوروکراسی حکومت مرکزی در سرزمین‌های ملیت‌های ستمزده، در واقع بدل به زبان و فرهنگ اشغالگر غاصب نشده است؟ و آیا برآستی اگر مام میهنی بر رأی هر ملیتی و ملتی وجود داشته باشد، پدر سابق ملت ایران در واقع با تحمیل یک زبان و یک فرهنگ بر صاحبان سایر زبان‌ها و فرهنگ‌ها بر مام میهن کلیه این ملیت‌ها تجاوز نکرده است؟ و آیا زمان آن نرسیده است که در پرتو دینامیسم کنونی انقلاب ایران، طومار این نوع تجاوزها برای همیشه نوردیده شود؟ دست این غاصبان برای همیشه بریده شود و برای همیشه مسأله ملیت‌های ستمزده ایران به یک راه حل انقلابی سپرده شود؟ آیا برآستی زمان حل بحران ملیت‌های ستمزده ایران نرسیده است؟ می‌گوئیم نه تنها زمان آن فرا رسیده، بلکه حتی موعد آن سپری هم شده است. ایران زندان ملیت‌های ستم‌دیده است. درهای این زندان‌ها را باز کنید! این چتر شوم ستم مضاعف را از بالای سر شصت درصد جمعیت این کشور بلند کنید! عدل واقعی، تساوی واقعی و انسانیت انقلابی را بر سراسر ایران حاکم کنید! راه حل بحران چیست؟ چگونه میتوان مشکل را حل کرد؟

رفع ستم ملی از خلقها بر خلاف آنچه عده ای از دشمنان مردم ادعا می‌کنند، تشویق به تجزیه طلبی نیست ، بلکه بر عکس تامین اتحاد واقعی این خلقها در چارچوب ایرانی دموکراتیک ضامن حفظ وحدت و استقلال کشور است. مساله ملی در ایران وجود دارد و هیچگونه تجاهلی از اهمیت آن نمی‌کاهد، برعکس راه را برای سوء استفاده دشمنان استقلال و آزادی ایران هموار می‌کند.

ما، سلطنت و شاه را از کاخ‌ها بیرون کشیده از ایران رانده‌ایم. ایل و تبار شاه را در گوشه و کنار جهان پراکنده‌ایم، و اینان حتی در دورترین نقاط جهان از

ترس انقلاب ما مثل شپش در چال هرزهای متعفن گم و گور شده‌اند. صدای انقلاب ما مو بر اندام کلیه جنایتکاران سابق که بدور شاه حلقه زده بودند راست کرده است.

ما امپریالیسم را- دستکم موقتاً- دچار تزلزل فکری و عدم اعتماد بنفس کرده‌ایم. از کودک پنج ساله گرفته تا پیر مرد نود ساله، پاکوبان و سرود خوانان، پیغام ضد استعماری و ضد امپریالیستی ما را به گوش جهانیان رسانده است. ما بزرگترین راهپیمائی‌های تاریخ را در طول همین یکسال گذشته، در سایه انقلابی خود جوش به بشریت تقدیم کرده‌ایم. دریائی از سرهای پرشور، افواج عظیم انسانی، سیل و خیلی که از مجموع لشکریان خشایار شاه، سزار و چنگیز و تیمور، از نظر عددی افزون تر بود، در راه واژگون کردن استعمار، در طول همین سالی که گذشت براه افتادند. سال گذشته، چهره زیبای توده‌های خروشان ما بر تارک تاریخ جهان می درخشید. سال گذشته، سال مردم ما بود.

پس بیائید دور از حب و بغض، و غرض و مرضهائی که مرده ریگ سلطنت پهلوی و استعمار هستند، با چشم باز، و بدون رودربایستی، بزرگترین مسأله داخلی خود را حل کنیم. این بزرگترین مسأله، مشکل ملیت‌های ستمزده ایران است.

مرزهای موجود در میان این کشورها، و در مورد ایران، حتی مرزهای موجود با روسیه شوروی، مرزهایی هستند جملگی کاذب و ساخته و پرداخته استعمار و امپریالیسم بین الملل. حدود و ثغور ایران کنونی میراث استعمار است.

در نامه‌ای که کمیته مرکزی حزب دموکرات کردستان ایران در تاریخ ۵۷/۱۱/۱۹ به امام خمینی فرستاده، مسأله ملیت‌های ستمدیده ایران را به روشنی تشریح کرده است. بخشی از این نامه را برای توضیح مطلب نقل می‌کنیم:

«ما ایمان داریم که هیچ رژیم در ایران واقعاً مردمی، عادلانه و دموکراتیک نخواهد بود اگر قادر به حل مسأله ملی که از مشکلات اساسی کشور ما است نباشد. واقعیت این است که در ایران خلقهای ستمدیده بیش از نصف جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. آموزش به زبان مادری، حفظ و توسعه فرهنگ ملی، رفع تبعیض‌های اقتصادی و سیاسی و از همه مهمتر تعیین سرنوشت بدست خود، از حقوق مسلم این خلقها است. **رفع ستم ملی از خلقها برخلاف آنچه**

عده‌ای از دشمنان مردم ادعا می‌کنند، تشویق به تجزیه طلبی نیست، برعکس تأمین اتحاد واقعی این خلقها در چارچوب ایرانی دموکراتیک، ضامن حفظ وحدت و استقلال کشور است. مسأله ملی در ایران وجود دارد و هیچگونه تجاهلی از اهمیت آن نمی‌کاهد برعکس راه را برای سوء استفاده دشمنان استقلال و آزادی ایران هموار می‌کند.

«حضرت آیت‌الله، جنابعالی طی یکسال اخیر نشان داده‌اید که قادر هستید با جرأت و شهامت بی‌نظیری با مسائل روبرو شوید. بی‌ایید این بت را نیز که اتهام تجزیه طلبی نام دارد و از بقایای رژیم شوم پهلوی است، بشکنید و به نام انسانیت و عدالت از حقوق خلقهای ستم‌دیده ایران دفاع کنید.» (کوردستان، شماره ۵۴، اسفند ۵۷)

آذربایجانی ماکوی هم در کوشش خود برای برقراری رابطه با آذربایجانی اردبیلی باید کلیه سلسله مراتب تجزیه طلبی تحمیل شده به وسیله استعمار را طی می‌کرد، به جای آنکه به ترکی نامه بنویسد یا بنویسند، که زبان مادری هردو است، به فارسی می‌نوشت یا می‌نویسند که زبان مادری یک بابای دیگر بود.... به زبان خارجی نسبت به خودش، یعنی زبان فارسی.

سه نکته اساسی است که در رابطه با مسأله ملیت‌های ستم‌زده ایران باید گفته شود:

بزرگترین وجه مشخصه کشورهای آسیائی و آفریقائی، خواه کشورهای کمونیستی مثل روسیه شوروی و چین کمونیست، خواه کشورهای غیر کمونیستی، وجود ملیت‌های مختلف در چارچوب حدود و ثغور یک کشور است.

در شرایط حاضر به چین و روسیه شوروی کاری نداریم، فقط این را در گذر می‌گوئیم که در این کشورها نیز ملیت‌هایی هستند که کمابیش تحت ستم ملی نسبی زندگی می‌کنند. اگر چه ستم ملی تحمیل شده بر این ملیت‌ها در مقام مقایسه با ستمی که بر ملیت‌های ستم‌زده غیر کمونیستی در آسیا و آفریقا تحمیل شده، چندان عمیق نیست، لکن این ستم، با در نظر گرفتن امتیازاتی که روس‌ها در روسیه و چینی‌ها در چین از آن برخوردار هستند، باید عمیق خوانده شود. ولی ما فعلاً به آنان کاری نداریم، و تنها به حوزه‌ای

از جغرافیا می‌پردازیم که شامل ایران و اطراف ایران به استثناء روسیه شوروی میشود؛ غرض آن حوزه از جغرافیاست که دنیای سوم خواندن آن در آسیای جنوبی و خاورمیانه بلامانع بنظر می‌رسد. پاکستان و افغانستان در شرق ایران، عراق و ترکیه و لبنان و سوریه و اردن و فلسطین و اسرائیل در غرب، و خود ایران در وسط این کشورها، هر کدام از دو و یا چند ملیت مختلف تشکیل شده‌اند. بطور کلی **مرزهای موجود در میان این کشورها، و در مورد ایران، حتی مرزهای موجود با روسیه شوروی، مرزهایی هستند، جملگی کاذب و ساخته و پرداخته استعمار و امپریالیسم بین‌الملل. حدود و ثغور ایران کنونی میراث استعمار است.**

حکومت پهلوی انتظار داشت که کردها مرزدارانی مومن به حدود و ثغور ایران و وفادار به تمامیت ارضی مملکت باشند. ولی هرگز نمی‌گفت که با دادن کدام حق انسانی به کردها، با تامین کدام يك از تساوی‌های دمکراتیک کردها با فارس‌ها، چنین انتظاری را از این مردم ستمزده و به ضرب زور حکومت مرکزی، عقب مانده و اسیر و بی فرهنگ و بی زبان و بی هنر نگه داشته شده می‌توانست داشته باشد.

جنگ‌های عباس میرزای نالایق با روس‌ها به تحریک انگلستان، که در نتیجه آن ایالات شمالی ایران به تصرف روسیه تزاری درآمدند، شکست‌های بعدی شاهان قاجار از انگلستان هم در مورد افغانستان و سیستان و بلوچستان و هم در مورد خلیج فارس، از دست رفتن بخش اعظم خراسان سابق و تصرف آن به وسیله روسیه تزاری، و قطعه قطعه شدن امپراتوری سابق عثمانی که منجر به ایجاد مرزهای کنونی بین ایران و ترکیه و عراق شد، باری کلیه این حوادث و حوادث بعدی مشابه آن، سبب پیدایش مرزهای فعلی ایران گردید.

دو بار در اوایل قرن بیستم، یکبار روس و انگلیس با هم، و یکبار انگلیس به تنهایی، توطئه‌ها چیدند تا ایران را به مرزهای محدودتری هم تقلیل بدهند. ولی هوشیاری مردم و نویسندگان و روزنامه‌نگاران و شاعران و سیاستمداران مردمی در هر دو مورد مانع از آن شد که ایران کوچکتر از ابعاد کنونیش شود. لکن این نکته را نمیتوان تأکید نکرد که مرزهای کنونی ایران مرزهای استعمار هستند. استعمار سبب شد که در ایران و کشورهای منطقه در رابطه با ایران، دو آذربایجان، دو بلوچستان، پنج گروه کرد (کردستان ایران، کردستان عراق، گروه کردهای ترکیه، گروه کردهای سوریه و گروه کردهای

اسرائیل)، دو گروه ترکن و چند گروه عرب بوجود بیاید. یعنی استعمار سبب شد که مردمان منطقه، بصورت تصنعی، از طریق مرزهای کاذب، بصورت تجزیه شده از یکدیگر زندگی کنند. استعمار، نخستین و اصلی‌ترین تجزیه طلب بود. برای بقای خود، برای ادامه حیات خود، برای ادامه استثمار ننگین خود، استعمار وظیفه اساسی تجزیه طلبی را در منطقه بر عهده داشت.

آیا زبان و فرهنگ فارسی سوار شده بر پشت افواج ارتش حکومت مرکزی و سوار شده بر پشت و خیل ماموران بوروکراسی حکومت مرکزی در سرزمین‌های ملیت‌های ستمزده، در واقع بدل به زبان و فرهنگ اشغالگر غاصب نشده است؟

این اصل تجزیه طلبی به معنای اعم کلمه را استعمار در خاورمیانه اساس کار خود قرار داد. استعمار بریتانیا نمی‌خواست که در مورد خرید و فروش و چپاول منافع ایران، یکبار با شیخ خزعل قرار و مدار بگذارد و یکبار دیگر با حکومت مرکزی ایران. به همین دلیل بهتر آن دید که رضاخان را طوری تقویت کند که خزعل و کلیه قرار و مدارهایش با بریتانیا، اصلاً بحساب نیاید. آنوقت رضاخان، همینکه بتدریج نیروهای خود را متمرکز کرد نه تنها شیخ خزعل دست راستی را کوبید، بلکه میرزا کوچک خان و کلنل پسیان و خیابانی دست چپی را هم که هر کدام نماینده ملیتی در ایران بود، به همان چماق حکومت مرکزی، که مورد حمایت کامل بریتانیا بود، کوبید، و در نتیجه دوران خفقان سبع و موهن رضاخانی، که در طول آن حقوق کلیه مردم ایران، علی‌الخصوص حقوق ملیت‌های تحت ستم پایمال شده بود، بوجود آمد. پسر رضاخان، یعنی شاه سابق به کمک بریتانیا و آمریکا نهضت‌های دموکراتیک آذربایجان و کردستان را بنام تجزیه طلبی کوبید، پیشه‌وری را به خارج، و بسوی سرنوشت محتومش در دست استالین راند، و قاضی محمد و سران جمهوری کردستان را بر سردار کرد. و ایران به بهانه و نام داشتن یک حکومت مرکزی نیرومند، در واقع بصورت تجزیه شده باقی ماند، ساختی که استعمار و امپریالیسم بمدت سی و دو سال دیگر بر آن تحمیل کرد.

علت اینکه ما از این ساخت بعنوان تجزیه ایران تعبیر می‌کنیم این است که آذربایجانی، زبان فارس، کرد، بلوچ، عرب، لر و گیلک را نمی‌فهمید؛ کرد زبان آذربایجانی، فارس، عرب، لر و گیلک را نمی‌فهمید و عرب زبان بقیه را و بلوچ و لر زبان دیگران را؛ یعنی همه از یکدیگر جدا بودند، همه از یکدیگر تجزیه شده بودند. **استعمار تجزیه طلب، از طریق حکومت مرکزی دژخیمی، یک نفر را که مثلاً در ماکو زندگی می‌کرد، وامیداشت که به برادر خود در اردبیل، نامه بنویسد و یا بنویسند به زبان خارجی نسبت به خودش، یعنی**

زبان فارسی. و از این مضحکتر موقعی بود که یک ترک آذربایجانی نامه‌ای می‌نویسند به یک بلوچ بمپوری. نامه را یکی به فارسی می‌نوشت، و بعد در بمپور یکی از فارسی که زبان مادری نویسنده و گیرنده نامه نبود، ترجمه می‌کرد به بلوچی و بعد او می‌فهمید که چه گذشته است و چه نه گذشته است. یعنی نه تنها آذربایجانی از تهرانی، سنندجی، عرب آبادانی و بلوچ بمپوری، بدلیل وجود زبانهای مختلف جداست، بلکه آذربایجانی ماکوئی هم در کوشش خود برای برقراری رابطه با آذربایجانی اردبیلی، باید کلیه سلسله مراتب تجزیه طلبی تحمیل شده به وسیله استعمار را طی می‌کرد، بجای آن که به ترکی نامه بنویسد یا بنویسند که زبان مادری هر دو است، به فارسی می‌نوشت یا می‌نویسند که زبان مادری یک بابای دیگر بود. به همین دلیل حکومت مرکزی بنام حفظ وحدت بین ایرانیان، در واقع نه تنها ملیت‌ها را از یکدیگر جدا نگه می‌داشت، بلکه مانع رابطه مستقیم افراد یک ملیت و یک خلق هم می‌شد. و هنوز هم در به همان لولا می‌چرخد. نه تنها کرد سنندجی با کرد عراقی، بدلیل وجود مرزهای کاذب و مصنوعی و تحمیل استعمار رابطه فرهنگی و زبانی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، بلکه حتی کرد مهابادی هم با کرد سنندجی به زبان ملی و مادری خود نه مکاتبه می‌کند و نه چیز می‌نویسد. **آنان به زبانی با هم مکاتبه می‌کنند که استعمار داخلی، یعنی حکومت مرکزی، بعنوان زبان حکومت مرکزی و بنام زبان رسمی سرتاسری ایران یعنی زبان فارسی، بر همه حاکم کرده است.**

ایران زندان ملیت های ستمدیده است. درهای این زندان ها را باز کنید! این چتر شوم ستم مضاعف را از بالای شصت در صد جمعیت این کشور بلند کنید! عدل واقعی و انسانیت انقلابی را بر سراسر ایران حاکم کنید!

جلال آل احمد، آذربایجان را «مستعمره فرهنگی» حکومت مرکزی می‌دانست. استعمار همین وضع را در ترکیه، عراق و اسرائیل هم کرده. کردستان عراق، مستعمره فرهنگی و اقتصادی عراق است، کردهای ترکیه نیز این استعمار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را بر گرده خود حس می‌کنند. از نظر اسرائیل، اعراب داخل آن کشور در واقع استعمار شدگان یهودیان سفید پوست، یعنی استعمارگران صهیونیست هستند. اسرائیل قلعه‌ای است استعماری. استعمار، یک ملیت را انتخاب می‌کند، قدرت را بدست او می‌سپارد و او را حاکم بر مقدرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی بقیه ملیت‌های داخل چارچوب آن کشور می‌کند. یعنی استعمار، ترکیبی از یک تجزیه را بزور بعنوان یک حکومت یکپارچه حفظ میکند. استعمار بدنبال ساختی است که در آن آنارشسیم متمرکز، یعنی حکومتی از نوع شاه، از نوع حکومت اسرائیل، وضع

موجوده‌های حاضر را ابقاء کند. یعنی اگر نکته اول درباره ماجراجویی‌های استعمار این باشد که مرزهای کاذب بین بخش‌هایی از یک ملت و یا ملل مختلف در یک منطقه ایجاد شود تا در نتیجه آن مردمان مختلف به خود مشغول باشند، از چپاول منابع زمینی و زیرزمینی خود خبر نداشته باشند، و فقط مقروض شوند و اسلحه بخرند.

ملیت‌های ستمزده ایران هم از نظر رژیم نژادپرست و غاصب‌پهلوی در شمار ملل اسیراند و بیشتر بی‌شبهات به بازماندگان سرخپوستان آمریکا در اردوگاه‌های جمعی نیستند که زبان، فرهنگ، آهنگ‌های کلامی، جهان بینی‌های بومی و اقلیمشان دور از چشم جهانیان نگه داشته شده‌اند؟

نکته دوم درباره استعمار این است که کلیه رابطه‌های سالم و انسانی بین ملیت‌های داخل یک کشور را قطع می‌کند، مردمان یک کشور را کورکورانه قطعه‌قطعه می‌کند، بجای آن که اجازه دهد تا هر کدام از این ملیت‌ها بطور یکسان و مساوی از استقلال اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اداری برخوردار باشند و در واقع شخصیتی پیدا کند درست در جهت عکس استعمار، آنها را بعنوان رئیس و مرئوس و حاکم و محکوم در برابر هم قرار می‌دهد. استعمار ساختی را که از رابطه خود با مورد استعمار قرار گرفته، و یا با حکومت مرکزی دست نشانده، بوجود آورده، رسوخ میدهد در روابط بین ملیت‌های یک کشور، و آنوقت یک ملیت میشود حاکم و یا نماینده حکومت مرکزی، و ملیت‌های دیگر میشوند، محکوم. استعمار آن عنصری است که سلسله مراتبی از دست نشانده‌گی خلق می‌کند.

بدین ترتیب می‌رسیم به نکته سوم: چه چیز می‌تواند این رابطه را از بین ببرد و بین ملیت‌های یک کشور و میان ملیت‌های کشورهای مختلف، رابطه‌ای متناسوبی، سالم و متعادل برقرار کند. حرکتی که درست در جهت عکس تمرکز قوا در دست حکومت مرکزی دست نشانده امپریالیسم، و خود امپریالیسم بوجود آمده باشد. استعمار تمرکز قوا در دست تعداد انگشت‌ها را از بیخ بکند و دور بیندازد و دیگر اجازه ندهد که انگشتان جدیدی بوجود آید؟ انقلاب. چه چیز می‌تواند بهم پیوستگی‌های جدید و انسانی خلق کند؟ انقلاب. از یکسو تمام رگ و پی استعمار و حکومت مرکزی و تمام گوشت و استخوان آن را از هم متلاشی و شقه‌شقه می‌کند و از طرف دیگر تمام وسایل، تدابیر، تمهیدات و تجهیزات بهم پیوستگی را از اعماق غرایز و عواطف و علایق مادی و معنوی اقشار مختلف ملیت‌ها استخراج می‌کند و آنها را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد، آنها را با یکدیگر ممزوج و به علائق مشابه آلوده و آغشته می‌کند و

همه را در یکجا در برابر ارتجاع، استثمار، استعمار و امپریالیسم قرار میدهد. توحید دقیقاً این معنا را دارد که حتی غرائز خفته انسان، آزادی کامل برای انقلاب پیدا کنند.

هیچگونه بند و بستی و مانعی و رادعی وجود نداشته باشد و انسانها آنچنان منقلب شوند، آنچنان دگرگون شوند که منافع خود را از نظر عاطفی، حسی و احساسی و فکری و مسلکی و مشربی و اقتصادی و سیاسی بطور مشترک در منافع دیگران ببینند. توحید این معنا را دارد که انسان در کنار دیگران انقلاب بکند، و حقیقت این است که مبارزه ملیتهای ستمزده ایران در کنار سایر اقشار در طول یک قرن تاریخ انقلاب ایران، نمونه کامل این وحدت و بهم پیوستگی گسست ناپذیر است. نامش را شما توحید بخوانید.

آذربایجان، کردستان و خوزستان، به صورت کلاسیک، نه تنها مراکز انقلاب ایران را تشکیل میدهند، بلکه با در نظر گرفتن ساخت کلاسیک انقلاب ایران، مراکز کوشش و همت در راه بهم پیوستگی انقلابی با سایر مراکز انقلاب، به ویژه تهران را هم که مجموعه درهم جوشی از کلیه ملیت هاست، تشکیل میدهند.

شیپور انقلاب ضد استعماری را در ایران نخست، در یک قرن پیش از این، جنبش تنباکو زد. در عصیان علیه امتیاز تنباکو، که عصیان علیه سلطنت و استعمار هم بود، تبریز، بلافاصله پس از شروع جنبش به سایر شهرهای ایران پیوست. این بهم پیوستگی آنچنان قوی بود که وزیر مختار انگلیس به ناصرالدین شاه اطلاع داد که چون آذربایجان به نهضت ملحق شده، دیگر سلطنت در خطر است. جنبش تنباکو که جنبشی سراسری بود، فصل بهم پیوستگی انقلابی دو ملیت آذربایجان و فارس نیز بود. در آخرین روزهای قیام تنباکو، وقتی که عمال سلطنت به سربازان ترک محافظ قصر شاه دستور دادند که بسوی مردمی که در میدان ارک علیه امتیاز تنباکو و امتیازات دیگر تظاهرات می‌کردند، تیراندازی بکنند، آنان گفتند که هرگز حاضر به تیراندازی به سوی مردم مسلمان نخواهند بود.

جرثومه اولیه همبستگی بین کادرهای پائین و زحمتکش ارتش به نیروی مردم نخستین بار در جنبش تنباکو بوجود آمد. (نگاه کنید به قرارداد رژی، تحریم تنباکو، اثر ابراهیم تیموری.)

پیش آمد تبریز به رغم توطئه‌های روسیه و سلطنت ایران و به رغم قشون

کشی عین‌الدوله به تبریز، با چنان روح همبستگی با انقلاب سراسر ایران بپاخواست که فرزند رشیدش ستارخان ستایش کلمه انقلابیون جهان، منجمله رهبران آینده انقلاب بلشویک را بسوی خویش جلب کرد. وقتی که دیگر تهران چیزی نداشت که به انقلاب بدهد، وقتی که استبداد می‌رفت تا تمام رشته‌ها را پنبه کند، وقتی که مجلس مثل بید می‌لرزید، ملت غیور آذربایجان همبستگی خود را با توده‌های محروم شهر تهران نشان دادند، محاصره خائنانه عین‌الدوله را شکستند و پیروزی انقلاب را قطعیت و حتمیت بخشیدند. نهضت میرزا کوچک خان، عصیان کلنل پسیان و طغیان شیخ محمد خیابانی را هم فقط در پرتو همین حرکت‌های ملیت‌ها در راه اعتلاء انقلاب کل توده‌های ایران باید در مد نظر داشت. (نگاه کنید به هر دو کتاب کسروی: انقلاب مشروطه در ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان.)

بعد از شهریور بیست، نخستین حرکت انقلابی در میان توده‌های آذربایجان و بعد در میان توده‌های کردستان در سال ۱۳۲۴ بوجود آمد. قصد هر دو نهضت نه تنها برقرار کردن روح انقلابی در این دو ایالت، بلکه گسترش انقلاب به بقیه نقاط ایران بود. قصد نه تجزیه طلبی، بلکه برعکس ترکیب طلبی بود. درخواست‌های انقلابی مردم آذربایجان و کردستان باید بر درخواست‌های توده‌های زحمتکش خوزستان، که کارگران و نفتگران آن به قیام علیه استعمار خارجی جامه تحقق می‌پوشاندند، و بر مجموع درخواست‌های زحمتکشان سایر نقاط کشور در زمان‌های مختلف، علاوه می‌گردید. در مجموع، این همبستگی انقلابی ملیت‌های مختلف ایران، بعنوان مشخصی اصلی سیمای مرکب تاریخ انقلاب ایران، خود را متجلی می‌کرد. اگر این دو ملیت خودمختاری خود را بعنوان اصل اساسی حیات سیاسی خود در سالهای ۲۴-۲۵ پیش نکشیده بودند، و فکر دموکراسی را به سایر نقاط ایران گسترش نداده بودند، هرگز امکان نداشت که نهضت ملی شدن نفت در سالهای بعد بطور جدی شروع شود. و اگر نهضت ملی شدن نفت با شکست مواجه شد، به این دلیل بود که انقلاب دموکراتیک ملیت‌های تحت ستم ایران چند سال پیشتر با شکست و پیروزی انقلاب ملیت‌های تحت ستم ایران دارد. در انقلاب دوم ایران، سه ملیت تحت ستم آذربایجان، کردستان و خوزستان، رهبری انقلاب را به عهده داشتند. شاه، قوام، استالین، سادچیکف، ترومن و آیزنهاور، و برادران دالس، و اشرف پهلوی و جاسوسان آمریکائی، و هر دو حزب بزرگ آن دوره، یعنی حزب توده و جبهه ملی، مسئولان واقعی شکست انقلاب دوم ایران هستند. بحران رهبری توده‌ها، در برابر بحران رهبری حکومت قرار داشت. حزب چپ واقعی وجود نداشت که بحران رهبری توده‌ها را حل کرده، بحران رهبری حکومت را هم با شکست رهبری حل کند. باید حزبی چندین ملیتی و متکی بر جهت‌ها و آمال و نیازهای کلیه ملیت‌های ایران بوجود می‌آمد و زحمتکشان ایران را بسوی فتح نهائی سوق میداد.

در انقلاب کنونی ایران، که از آن بعنوان انقلاب سوم ایران تعبیر می‌کنیم، گرچه آغاز حرکت انقلابی از قم بود، لکن چیزی که به این حرکت جهت کلاسیک انقلاب ایران را داد، قیام بیست و نهم بهمن ماه تبریز بود. وقتی که

صدها هزار نفر آذربایجانی در خیابان‌های تبریز دست به تظاهرات شورانگیز زدند، دیگر امکان نداشت که انقلاب در جایی متوقف شود. وظیفه ارتجاع، امپریالیسم و ضد انقلاب، منفرد ساختن هسته‌های انقلابی، جدا کردن مراکز بزرگ و کوچک تحرک از یکدیگر، شکستن مفاصل‌های پیوند دهنده گروه‌ها و اقشار به یکدیگر، و در واقع، بمعنای راستین کلمه، تجزیه‌طلبی ضد انقلابی است. وظیفه انقلاب، پل بستن بین نیازهای اصیل اقشار محروم، یک کاسه کردن آنها، و بهم پیوستن آن اقشار به یکدیگر است.

سی و دو سال تمام ارتش ایران، روز خیانت شاه و ارتش به انقلاب آذربایجان و کردستان را به عنوان روز ارتش، روز سرکوبی اجانب و تجزیه طلبان جشن گرفته است.

بزرگداشت اربعین قم در تبریز، نه تنها قم را به تبریز، تبریز را به تهران و یزد و سایر شهرستان‌ها ارتباط دارد، بلکه شکل بهم پیوسته و گسست ناپذیر انقلاب ایران را بصورت کلاسیک در برابر تاریخ گذاشت. گرچه بین انقلاب اول و دوم ایران را دوران ضد انقلاب رضاشاهی، و بین انقلاب دوم و سوم را دوران ضد انقلاب محمدرضا شاهی فاصله انداخته بود، لکن شکل ارائه داده شده بوسیله انقلاب سوم، از نظر ساخت و ترکیب نیروها، و نه از نظر شدت و ضعف مشارکت آنان، همان بود که هم در جنبش تنباکو دیده شده بود، هم در انقلاب مشروطیت و هم در نهضت دموکراتیک بعد از شهریور بیست. در این ساخت و ترکیب، ملیت‌های تحت ستم ایران نقش بسیار اساسی دارند. آنان ستم مضاعفی را متحمل شده‌اند و به همین دلیل حرکت انقلابی این ملیت‌ها رویهم شدیدتر از حرکت انقلابی ملیت فارس بوده است.

هر جا که فشار بیشتر باشد، هر جا که فاصله بین فقیر و غنی عمیقتر باشد، هر جا که ظلم وحشتناکتر باشد، به همان اندازه، حرکت انقلابی بعدی عمیقتر، غنی‌تر، کامل‌تر و شدیدتر خواهد بود. به همین دلیل است که **آذربایجان، کردستان و خوزستان، بصورت کلاسیک، نه تنها مراکز انقلاب ایران را تشکیل می‌دهند، بلکه با در نظر گرفتن ساخت کلاسیک انقلاب ایران، مراکز کوشش و همت در راه بهم پیوستگی انقلابی با سایر مراکز انقلاب، به ویژه تهران را هم، که مجموعه درهم جوشی از کلیه ملیت‌هاست، تشکیل می‌دهند.**

مسأله را از دیدگاه برخورد انقلاب با قشون و ارتش حکومت مرکزی هم میتوان بررسی کرد. در جنبش تنباکو، سرباز ترک- آنهم در تهران حاضر به تیراندازی به سوی مردم نشد. در انقلاب مشروطیت، مرکز غیبی و انجمن

ایالتی، مردم را علیه قشون حکومت مرکزی مسلح و بسیج کرد و بعد این قشون در دروازه‌های تبریز به زانو درآمد.

تکیه کردن بر آریایی بودن ایرانیان و رسمیت دادن زبان فارسی بر سراسر کشور، باری همه، همه و همه این قبایل حوادث دوران پهلوی را فقط باید در ارتباط با خیانت آن دودمان، و خیانت استادان و فلاسفه و زبان‌شناسان حلقه زده بدور آن دودمان به زبان و فرهنگ های ملل اسیر ایران مطالعه کرد.

در انقلاب دوم ایران، رهبری فرقه دموکرات در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان ارتش را خلع سلاح کردند. در بیست و نهم بهمن ماه، در تبریز سرباز آذربایجانی بجای آن که بسوی مردم شلیک کند لوله تفنگش را بسوی افسر فرمانده‌اش هدف گیری کرد. این طرز برخورد با ارتش و سران و فرماندهان بعدها در انقلاب سوم، به ویژه در شورش خونین بهمن ماه، تبدیل به طرح اصلی مبارزه مسلحانه علیه ارتش شد و یا بخشی مهم از آن طرح اصلی را تشکیل داد. جدا شدن سربازان، همافران و درجه‌داران ارتش از کل ارتش و پیوستن آنان به جوانان مبارز و مسلح فدائی ومجاهد و سایر گروه‌های سلاح بدست، در واقع تبعیت کامل از طرح اصلی و کلاسیک مبارزه انقلابی، یعنی طرح مرکب مبارزه بود. صدای سرباز ترک جنبش تنباکو در مقابل ارک در صد سال پیش از این، صدای ستارخان و باقرخان، صدای پیشه‌وری و قاضی محمد، در میدان ارک، در فرح‌آباد و عشرت‌آباد و باغ شاه، و بطور کلی هنگام گرفتن این قلاع حکومت مرکزی ظالم و برج و باروهای سلطنت و امپریالیسم ظنین انداز گردید.

انقلاب و وسایل و اسباب اساسی آن، طرح کلاسیک خود را در کلیه دقایق و آنات انقلاب رسوخ میدهد. اگر انقلاب ایران را ضد انقلاب‌ها فاصله گذاری کرده‌اند، باید دانست که تداوم انقلابی، بصورتی دیگر، یعنی در ظهور شکل کلاسیک انقلاب ایران خود را متجلی کرده است و هنوز هم می‌کند و بدون تردید در آینده هم خواهد کرد.

این نکته را هم بگوئیم که ارتش ایران بطور کلی در طول دو بیست سال گذشته، یعنی از دوران بعد از نادرشاه تا به امروز، نقش اولیه خود را که عبارت از حفظ مرزهای کشور بود، یکسره فراموش کرده، و چه بسا که در مقابل هجوم نیروهای خارجی پا به فرار گذاشته، تنها نقش دوم خود، یعنی سرکوب نهضت‌های آزادیخواهانه کشور، و بطور کلی مردم ستم‌دیده ایران اکتفا کرد.

این نقش خائنه را ارتش قاجاریه داشت و ارتش پهلوی هم داشت. روز ارتش از نظر شاه سابق، عبارت بود از روز بیست و یک آذر بیست و پنج، یعنی روز سرکوبی ددمنشانه نهضت دموکراتیک آذربایجان و قتل عام جوانان آزادیخواه و غیرتمند آن ولایت. روز رستاخیز ملی شاه، روزی بود که مأموران طاق و جفت سیا دست به دست ژنرال‌های طاق و جفت شاه دادند و از طریق فاجعه شوم بیست و هشت مرداد ماه، نهضت‌های مربوط به انقلاب دوم ایران را به پایان آوردند. **سی و دو سال تمام ارتش ایران، روز خیانت شاه و ارتش به انقلاب آذربایجان و کردستان را بعنوان روز ارتش، روز سرکوبی اجانب و تجزیه طلبان جشن گرفته است.** در حالیکه در سراسر ایران تنها یک تجزیه طلب وجود داشت و آن شخص شخیص شاه بود که منابع کشور را تجزیه کرد و به آمریکا سپرد، که جوانانش را از کل ملت تجزیه کرد و بدست مستشاران آمریکائی و ارتش فاسد ششاهی سپرد، که ارتش را از ملت، و سراسر کشور حاکم کرد. بلکه بر کل فرهنگ‌های ملل اسیر ایران بزرگترین و نژادپرستانه‌ترین خیانت‌ها را هم کرد.

لقب آریامهر، شستن و رفتن زبان فارسی از کلمات و اصطلاحات عربی و ترکی به وسیله فرهنگستان‌های خائن به فرهنگ ملیت‌های ایران، و بخشنامه کردن کلمات قلابی و من‌درآوردی- که همه از عهد بوق احیا می‌شد و پیوند زده می‌شد به بدنه زبان فارسی- و بطور کلی **تکیه کردن بر آریائی بودن ایرانیان و رسمیت دادن زبان فارسی بر سراسر کشور، باری، همه، همه و همه** این قبیل حوادث دوران پهلوی را فقط باید در ارتباط با خیانت آن دودمان، و خیانت استادان و فلاسفه و زیان‌شناسان حلقه زده بدور آن دودمان به زبان و فرهنگ‌های ملل اسیر ایران مطالعه کرد.

حقیقت صریح و رک و راست این است که چیزی که بنام تمامیت ارضی ایران در آن زمان گفته می‌شد، جز یک زندان کامل‌اعیار برای کلیه مردم ایران، به ویژه خلق‌های ستمدیده ایران نبود...

۲۸ اسفند ماه ۱۳۵۷